

و این نسیم گرم صمیمی،
می‌گردد

چون آخرین پیام و نفس های داغ «چه»؛
در جنگل عظیم هیاهو...

آن بانوی حزین باز،
امشب به خوابم آمده، آرام
می‌گویدم که: برخیز!
خورشید را ببین که به حال دمیدن است...

ژانویه ۱۹۹۰

شبهای شکنجه

شبهای تیره خشمنا کند
شبهای غبار آلوده، غضبنا کند
شبهای غضبناک، بی ستاره اند
شبهای بی ستاره عبوسند
شبهای عبوس بی سحرگاهند
شبهای بی سحرگاه،

بیقرارند...

* * *

آی... شبهای شکنجه
شبهای بیقراری

شبهای ستمکار دلگیری
شبهای کابوس مرگ
شبهای سکوت لب‌ها و قلب؛
در گذرگاهتان مرگ
بی شکیبی، به پیش میتازد!
* * *

شکوه ای نیست
فریادی نیست

وقتی که قلّه بلند تحمل فرو می‌ریزد
جهان را فریاد سکوت، می‌آگند
و چشم‌ها
انتظار را به پیشباز می‌روند
و آخرین ترانه
انفجار خواهد بود.

۱۲۲۲ آکتبر ۱۹۷۸

برای کا کا محمّد

ایل، چون برگردد از ییلاق

ایل، بادی اگشت و ما ماندیم با اسب و تفنگ خویشتن، مهجور
در تب سوزان تابستانی ماهور^۱...
لیک چون پائیز، از ره در رسد پیروزه
عاقبت یک روز؛
در پسینی^۲ شاد

۱- کوچ کننده - در حال کوچ

۲- منطقه‌ای وسیع در جنوب غربی فارس و شمال شرقی خوزستان، پوشیده از تپه‌های کوچک و بزرگ. و گاه بین تپه‌ها چشمه‌ای کوچک، جوشان و درکنارش قریه‌ای. ماهور که قنلاق طوایفی از ایل قشقایی است بهاری دلکش و تابستانی گدازان دارد.

۳- بعد از ظهر

با نسیمی وحشی، اما بی غبار، آزاد؛
میرسد از راه بنکو^۱ با سرود شادی احشام
و غریو بانک لوک^۲ مست غوغا افکند در جلگه آرام.
عوعو سگها نوید رونق قشلاق خواهد گشت دیگر بار
زندگی چون خون درون جوی رگهای تن ماهور، جاری میشود چون پار
ایل، برمی گردد از بیلاق
کولبار خستگی از دوش
گردک^۳ از اندام میگیرد، ز پا، پاپوش
دیرک^۴ چادر می افرازد...

* * *

شبهه اسبان پاکوبان
نعمه خلخال پای دختران نورس خندان
و نوای نای شورانگیز چوپانان

۱- اجتماعی از چند چادر عشایر لشقانی

۲- شترنر

۳- بالاپوشی از نمد - زمستانها روی لباس بدوش اندازند. بر وزن جُتَبَک

۴- چوبی که حکم ستون چادر را دارد.

و تکاپوی زنان، مردان؛
چون سرود زندگانی مینوازد جان...

* * *

زندگی جنگل
زندگی دریا
زندگانی کوه و ابر و درّه و احشام
زندگانی مرتع و باران، تفنگ و دام
زندگانی قهر و جنگ و صلح و آرامش
زندگی جوشش
زندگی لبخند و عشق و اشک
زندگی افسانه و افسون
زندگانی خون
زندگی طوفان
زندگی طغیان
آه... ای انسان...

* * *

- ایل، چون برگردد از بیلاق
باتفنگ خویش آهنگ خوشامد مینوازم بر فراز پهنه ماهور
و کنار چشمه «تلخاب»^۱ یوردی میکنم برپا
و بکوبم میخ چادرهای جیران را
به روی سبزه‌های نرم عطر آگین
و فراز تپه‌های دور و وحشی دیده‌بان مانم
یورد جیران را...

ماهور - چهارراه ۱۹-۶-۲۸

۱- قریه کوچکی در کنار چشمه‌ای در ماهور.

برای منیر ناهید

چهرهٔ احسان

صبح سپید سنج بود

هراس

بیهوده بر فراز کردستان

بالِ سیاه خویش تکان میداد

* * *

من، ایستاده غائب و تنها
در صحن سوگخانه مسجد.
یادم نمانده بود، چه بر پا دارم
اما به تن لباسم
بوی غریب سرگردانی داشت

* * *

در پیش من جنازه احسان و شهریار
گوئی که سالها بود
خواب قرون میدیدند.

* * *

مثل بلوطی مهجور
بر دشت بیکرانه تنهایی و خیال
فارغ ز هر گمان و شادی و اندوه
آرام، ایستاده بودم.
انگار حجمی خالی!
انگار هیچ نمیدیدم و نمی‌نویشیدم.

* * *

چون لحظه‌ای گذشت
یا لحظه‌ها گذشتند
ناگاه، آمدم به خود از راههای دور...

* * *

خود را خریق همه‌ده دیدم!
انگار، طوفان بود
انگار

ناگه خزر به همه‌ده آمد
ناگه تمام دریاها
و پنج اقیانوس
باهم به همه‌ده آمد

* * *

بلوط‌های کردستان
و بیرهای کوههای جهان
همراه با پلنگ کوهستانم
باهم دهان به همه‌ده وا کردند...

* * *

هوشم به چشم و گوش چو باز آمد،
دیدم که شش هزار پلنگ سیاه پوش
از قله های شرق و شمال و جنوب و غرب
مرا به تعزیت از راه های دور
به صحن مسجد آمده بودند.

* * *

دیدم که شش هزار پلنگ سیاه یال
نقاب های خشم به رخسار
شیارهای عزم به پیشانی
با من به صد اشاره سخن گفتند.

* * *

احسانم آرمیده سبکبار
و در کنار او،
آسوده شهریار...
چشمان من، دو اسب گریزان
از گوشه تا به گوشه میدان
مانند رخس، تاخت نمودند، بیقرار.

* * *

انگار، این حیاطِ سکوت و خشم؛

تمام کردستان بود

انگار، کردستان؛

تمام ایران بود

انگار ایران، دنیا بود.

* * *

گوئی که هفت پاره دنیا را

با چشم‌ها سیاحت میکردم.

اما عجیب بود!

باور نمی‌توانستم

به چهره‌ها که نگه دوختم

آن شش‌هزار مرد مصمم را،

دیدم که چهره‌ها همه «احسان» بودند...

۳ ژانویه ۱۹۸۹

برای دخترانم و همهٔ بچه‌های دنیا

پس از من

و صلح ...

یکروز خواهد آمد

سرشار

و هاله آسا

رامشگر گردندهٔ بیقرار؛

- این سفال درشت ناموزون - را

با حریر نازک امید

خواهد آراست

* * *

یک پگاه آرام برمیخیزی

دخترم

و عشق را می بینی؛

ترانه خوان بر شاخسارها

و لبخند را؛

تاییده از دریچه به دیوار

و خزه های سبز،

سبز، پوشیده بامها را...

* * *

بر لوله پوسیده هر تفنگ

جوانه زیتونی خواهی یافت

هر جنگنده،

کبوتری سپید،

چون یاسی شکفته برگستره آسمان

و خورشید را

که مشک می بارد

بر خوشه های خرم گندم زاران

و چشمهٔ امید که می انبارد
سرور و نور، در دلها تان...

* * *

اما در آن پگاه روشنِ شاداب
ما نیز می شکوفیم
چون غنچه های بهاری
بر شاخهٔ معطر بادام.

* * *

و صلح را
تقدیس می کنیم.

۲۰ فوریه ۱۹۹۱

برای دوستان سراینده‌ام

یادمان باشد

کسوف، باز، کامل بود
و ما همچنان خاموش
نه خیزرانی بر طبل کوفتیم
و نه کفگیری بر دیگی...

یادمان باشد، فردا
حاشا نکنیم...

سترون چشمه سارانی که ما بودیم!

ترانه ای نسروسیم

هشیاری خفتگان را

حماسه ای نپرداختیم

پایداری بندیان را

و شمعی نیفروختیم

شبستان دل گرفتگان را

یادمان باشد، فردا

حاشا نکنیم!...

وقتی که در آن سوگ لاخ، ده دست

سیزده ساعت می فرسود، به هر روز

تا تنها، یک دهان را راضی کند

ما، در این سوی، سرخوشانه

(شکرگزاری) را به سور نشستیم.

یادمان باشد، فردا

حاشا نکنیم!...

وقتی که فراسوی دیوار بلند انزوا

یاران بی شمار

در خرقه قناعت و ناچاری

برخویش از سرما و شقاوت می لرزیدند

ما، فوج بی خیالان، بی پروایان

برهنگی را ستودیم و کامرانی را

یادمان باشد، فردا

حاشا نکنیم!...

وقتی که عاشقان زندگی

گروهانه شکار مرگ می شدند

ما، تنها با عروسکان واژه

عشق ورزیدیم...

یادمان باشد، فردا

حاشا نکنیم!...

در غماهنگامانی که لبان آبشارگونه

باجوالدوز وقاحت و تحقیر دوخته می شدند

ما با لبریکته های هذیانی

مرداب ها آگندیم

یادمان باشد، فردا

حاشا نکنیم!...

اینک ای من، ای ما!
گوش‌ها بگشائیم
و بدانیم که فردائی خواهد بود
و همین‌جا خواهد بود
و بدانیم که هرچند؛
به درازا انجامیده کسوف، اما
ضربه کفگیر بر پیکر دیگ
دیوها را خواهد تاراند، در یک فردا
و اگر آن روز، پرسیدند از ما:
که چرا...؟!

یادمان باشد،
حاشا نکنیم!...

۲۱ ژانویه ۱۹۹۴

برای دکتر کاظم سامی کرمانی

قایق سوگ

صاعقه بر کوهسار سینه‌اش تیغ برکشید
دیو جنایت از قاروره نیرنگ، تنوره کشان برآمد
چشمه‌ای جوشید از صخره‌ای استوار
جویباری از عقیق فرو غلطید
بر ماهور دامنش

* * *

شمعی فرو ریخت
در گرمای استوایی خشم و شقاوت
دو ستاره روشن غروب کردند.
سپیداری خمید در باد، آرام

* * *

بانوی بردباری...

شراع کشید، سوگوار،

قایق کبود را

بر طوفان عقیق...

۷ نوامبر ۱۹۹۳

www.KetabFarsi.com

